

راهبردهای جدید فلسفه

در گفتگوی دکتر رضا داوری اردکانی

نام دکتر رضا داوری آنقدر آشناست که هرگونه اشاره‌ای به سوابق و آثار ایشان را نالازم می‌سازد.

شخصیتی که قریب به چهل سال در عرصه فرهنگ و ادب ایران زمین گامهای مؤثری برداشته و مقالات و کتابهای متعددی پیرامون فلسفه و شعر و ادبیات منتشر ساخته است، بی‌تردید معرف تمام کسانی است که با مطبوعات و انتشارات این چند دهه آشنا بوده‌اند. در این گفتگو - که به دلیل مسافرت ایشان مجال صحبت دوباره حاصل نشد - از استاد خواسته‌ایم بیشتر از خود بگویند و آثار و احوال خویش، بی‌واسطه و صریح.

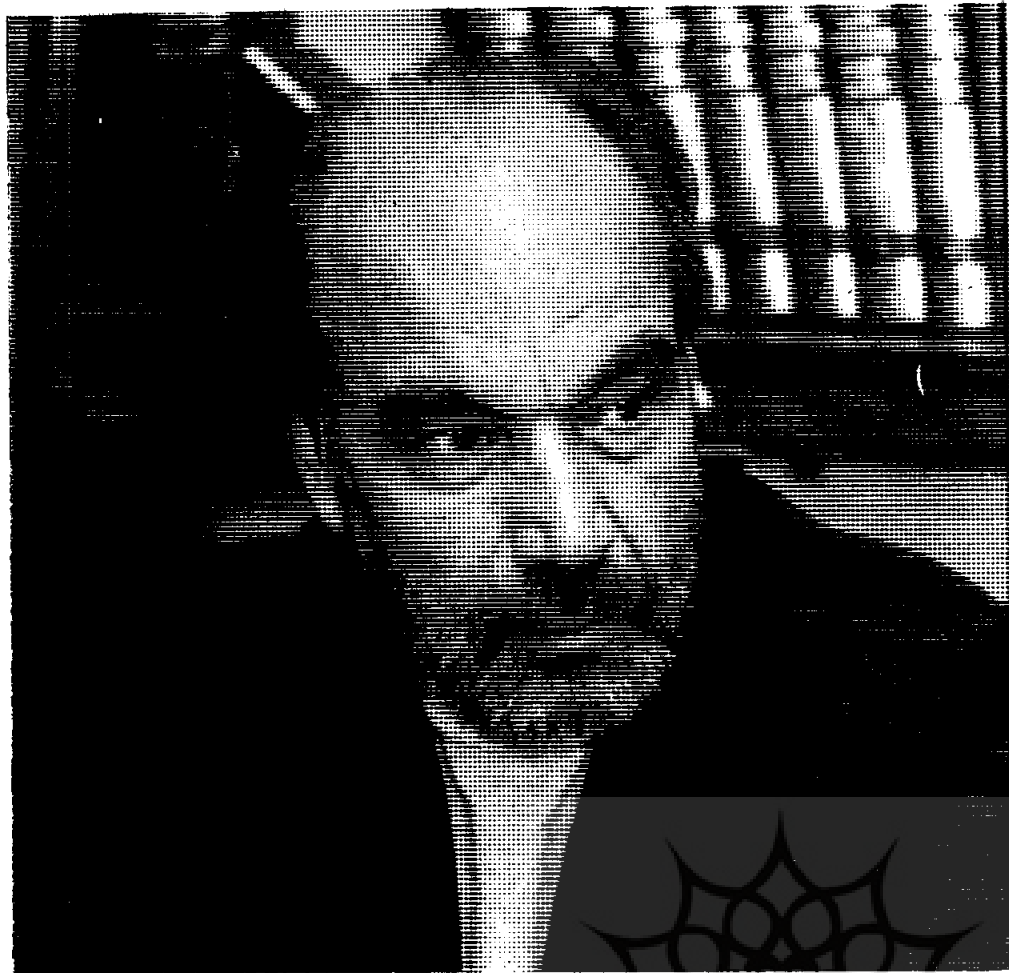
با سپاس از جناب آقای دکتر داوری متن گفتگو از نظر تان می‌گذرد.

کتابخانه
پرسش لطفاً درباره پیشینه زندگی، مطالعات، فعالیت‌های فکری و فرهنگی، و نیز آثاری که داشته‌اید توضیح بفرمایید.

دکتر رضا داوری اردکانی: من یک معلم عادی و ساده فلسفه هستم و فکر می‌کنم که به اعتبار احترامی که شما برای دانشگاه و دانشگاهی قائل هستید، از من خواستید که از زندگی‌ام چیزی بگویم. من در خرداد سال ۱۳۱۲ در اردکان به دنیا آمدم، همان جا بزرگ شدم، و به مدرسه رفتم و تا کلاس سوم دبیرستان (به اصطلاح سیکل اول) در آنجا درس خواندم. شاگرد درس خوانی نبودم، اما کارنامه‌ام بد نبود. در اوایل درس خواندن برایم مشکل بود، اما کم کم بسیار راحت شد، یعنی در مدرسه محصل راحتی بودم. نمی‌خواهم بگویم که اصلاً شیطننت نمی‌کردم، مقصودم این نیست.

در شهر ما که آن روزها بخش یا قصبه بود، دوره دوم دبیرستان نبود و برای من هم که نوجوان بودم،

مشکل بود که به جای دیگر بروم. شاید امکانات مادی هم کافی نبود. به این سبب به دانشسرای مقدماتی اصفهان رفتم. در واقع با شک و تردید به آنجا رفتم و نمی‌خواستم معلم بشوم. من شغل معلمی را انتخاب نکردم، اما بسیار خوشحالم که در زندگانی این‌طور پیش آمد که معلمی مرا انتخاب کرد. اکنون که بیش از



چهل سال معلمی کرده‌ام، می‌توانم به عرضتان برسانم اگر دوباره به دنیا می‌آمدم، همین شغل معلمی را انتخاب می‌کردم؛ یعنی چیزی که در زندگی برای من پیش آمد حادثه خوبی بود و من در واقع اگر استعدادی داشتم استعداد پیمودن همین راه بود، به طور کلی برای من زندگی همیشه خوب بوده است نمی‌خواهم بگویم بی‌غم زندگی کرده‌ام، به هیچ رو این طور نیست، من با درد زندگی کرده‌ام و با درد بزرگ شده‌ام و با درد زندگی می‌کنم. اما همیشه زندگی‌ام خوب بوده، هیچ گله‌ای از زندگی ندارم و هیچ گله‌ای از هیچ کس ندارم. حتی گاهی فکر می‌کنم اگر به ندرت بدخواهی‌ها یا دشمنی‌هایی بوده، این دشمنی به مصلحت من بوده است. من از زندگی، از خانه‌ام از خانواده و دوستانم، از اطرافیانم هیچ گله و هیچ آه و ناله خصوصی ندارم؛ هیچ نارضایتی خصوصی ندارم.

البته این حرفها بدان معنی نیست که من از همه چیز رضایت دارم. خدا را شکر می‌کنم که دست کم در زندگی نانی دارم، و خانه و خانواده‌ای دارم که از آنها ناراضی نیستم. بگذریم من در سال ۱۳۳۰ در سن هجده سالگی کار معلمی را آغاز کردم در سال ۱۳۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد، منتظر خدمت شدم و طی این مدت به اصفهان رفتم و در مدرسه صدر مقدمات صرف و نحو و فقه و اصول خواندم. پس از مدتی به تهران آمدم و در دانشکده ادبیات ثبت نام کردم و آنجا هم به طور اتفاقی به رشته فلسفه رو آوردم؛ و این نه بدان معناست که به رشته فلسفه علاقه نداشتم و ندارم. به هر حال درس خواندن در رشته فلسفه و علوم

تربیتی را ادامه دادم و پس از دریافت لیسانس همان زمان دوره دکتری فلسفه تأسیس شد و به دوره دکتری فلسفه وارد شدم. نزدیک به هشت سال دوره دکتری طول کشید و در سال ۱۳۴۶ که این دوره تمام شد، استادیار فلسفه دانشگاه تهران شدم و همان جا درس دادم و هنوز هم در دانشگاه تهران، در گروه آموزشی فلسفه تدریس می‌کنم. شاید خوب باشد که یاد بکنم از معلمینم. من همیشه معلمین خوب داشته‌ام و نمی‌توانم به نام همه آنها اشاره کنم غالباً معلمانی که در دوره‌های دبستان و دبیرستان به ویژه دوره اول دبیرستان تدریس می‌کنند تأثیر بسیار روی شاگردان می‌گذارند، اما آدم خود پی به این تأثیر نمی‌برد.

بنابراین، نمی‌توانم بیان کنم که این معلمین چه تأثیری در من گذاشته‌اند. اگر یادی از ایشان نمی‌کنم، و نامی نمی‌برم، معنی‌اش این نیست که از اثر تربیتی بزرگی که آن بزرگواران در من داشته‌اند غافلیم. اما وقتی به دانشسرای اصفهان رفتم، چند تن از دبیران تأثیر بسیار بر من داشتند. از جمله چون من درس ریاضی را بهتر می‌خواندم، یعنی کمتر به خواندن احتیاج داشتم، در این درس نمره‌های خوب می‌گرفتم معلم ریاضی خوبی داشتیم که به من خیلی علاقه داشتند و من نسبت به ایشان ارادت داشتم. نام ایشان آقای هدایت‌الله موسوی - رحمت‌الله علیه - بود که از دبیران میرز دبیرستانهای اصفهان بودند. وقتی به دانشکده ادبیات آمدم، آنجا حس کردم سر جای خودم هستم، یعنی به فلسفه علاقه‌مند بودم، و علاقه مندتر شدم. توجه بفرمایید که ما درباره ایدئولوژی خیلی حرف‌ها می‌زنیم،

گاهی ایدئولوژی را بد می‌دانیم، گاهی خیلی خوب. من از بد و خوبش حرف نمی‌زنم، اما گاهی یک نوع ایدئولوژی آدم را در پی می‌کشد، رشته‌ای در گردن آدم می‌اندازد و پیش می‌برد. من از عنفوان جوانی با دو چیز که به ظاهر در برابر هم قرار دارند آشنا شدم. یک کششی به هر حال مرا به سمت فلسفه کشاند. مسایل و پرسشهایی داشتم. وقتی به دانشکده ادبیات آمدم، به «سوسیولوژی» (sociology) یعنی به جامعه‌شناسی و به ویژه حوزه جامعه‌شناسی دورکهایم علاقه‌مند شدم. مدتی در آنجا درنگ کردم. آنجا استادان خوبی بودند.

و این استادان در من تأثیر گذاشتند: مرحوم دکتر صدیقی، دکتر مهدوی و بعد مرحوم آقای دکتر فردید. دکتر فردید مرا از «پوزیتیویسم» و «سوسیولوژیسم» بیرون آورد. استادان اثرشان متفاوت است. من استادانی داشتم که خیلی چیزها از آنها یاد گرفتم، استادانی که از ایشان رسم و راه یاد گرفتم، استادانی که شخصیت داشتند و این شخصیت برای من نمونه بود، استادانی هم داشتم که راه به من نشان دادند. آقای دکتر فردید مرا از «پوزیتیویسم» و «سوسیولوژیسم» دورکهایمی بیرون آورد. گاهی اوقات آدم یکباره نظرش درباره چیزی یا چیزها تغییر می‌کند،

ولی ملتفت نیست اما آن بیرون آمدن و تغییر نظر برای من محسوس بود. اثر دکتر فردید در فکر من، در زندگی و حتی در خلق و خوی من، اثر روشن و معلومی است.

کاری که من در تدریس و تألیف کردم شاید قابل ذکر نباشد، این را دانشجویان باید بگویند. یکی از نویسندگان معاصر به مناسبتی در یکی از آثارش در وصفی از من، گفته است که من اثر نامرئی بسیار زیادی مانند اثر ماه بر جزر و مد دریا بر روی دانشجویان و محصلین دارم. این بیشترین مدحی است که درباره یک آدم عادی مثل من می‌شود کرد. من درباره خود

چنین ظن خوبی ندارم، اما گاهی فکر می‌کنم در دانشجویان اثر کرده‌ام.

من از جوانی به سیاست علاقه داشتم، البته به سیاست نظری نه عمل سیاست. یعنی خودم مرد سیاست و اهل سیاست نبودم و چنان که می‌بینید اکنون در ۶۱ سالگی با اینکه در سیاست وارد شده‌ام، بیشتر در مباحث سیاسی شرکت جستم،

حرف‌های سیاسی زدم، و سخنرانیهای سیاسی کردم، مخالفت‌ها و موافقت‌ها کردم، اما مرد سیاست نبودم و نیستم، و به آن معنا که یک سیاستمدار وارد سیاست می‌شود، وارد نشدم. اما از جوانی به سیاست علاقه داشتم. بی‌پرده بگویم، به عدالت علاقه داشتم. از اول جوانی فکر می‌کردم که «قامت السماوات والارض بالعدل»؛ یعنی از اول معتقد بودم که عدل صرف عدل اجتماعی نیست.

عالم بر عدل استوار است. اکنون هم این طور فکر می‌کنم. از ابتدا مرکز و محور فکر من، فکر عدالت بوده. خوب چنین آدمی بنابر طبعش کشش و استعداد دارد که به سمت سیاست برود و من هم به طرف سیاست رفتم. به چپ رفتم، به راست رفتم، به همه طرف سر زدم چون اهل فلسفه بودم. با هیچ چیز هم نساختم یا برای اینکه درست بیان کرده باشم و کمتر سوء تفاهم شده باشد، هیچ گروهی هیچ خطی به ویژه در هیچ ساخت و پاختی وارد نشدم. معلم ساده فلسفه بودم، هر چه به نظر رسیده گفته‌ام و اگر هم چیزی شنیده‌ام که برابرم قابل تحمل نبوده، تحمل نکرده‌ام.

زمانی که می‌خواستیم رساله لیسانس را بنویسیم، فکر کردم یکی از آثار کامو را ترجمه کنم. «چند نامه به دوست آلمانی» را ترجمه کردم، اما دیدم به درد رساله نمی‌خورد. استادی که می‌خواستیم تا این رساله را به ایشان تقدیم کنم، هر چند ادیب بود اما سمت استادی جامعه‌شناسی داشت و من نمی‌توانستم یک رساله ادبی به ایشان تقدیم کنم. با مشورت خود ایشان و با توجه به اینکه من به سیاست علاقه داشتم زندگی و آثار یک مورخ، ادیب، طبیب، و وزیر را به من پیشنهاد کردند و من خیلی خوشحالم که چیزی درباره رشیدالدین فضل‌الله طبیب نوشتیم. از مطالعه زندگی رشیدالدین فضل‌الله و چیزهایی که استادان ایرانی و غیر ایرانی و نیز شرق‌شناسان درباره رشیدالدین فضل‌الله طبیب نوشته بودند بهره‌ها بردم چنانکه در ابتدا گفتم گاهی نگاه به زندگی اشخاص و اطلاع از حیاتشان هم بیهوده و بی‌فایده نیست و به آدم درس می‌دهد.

عرض می‌کردم که علاقه خاصی به سیاست داشتم و وقتی وارد دوره دکتری فلسفه شدم، این علاقه باقی بود. منتها من برای سیاست عمقی قابل بودم که آن عمق دیگر سیاسی نبود. در اول جوانی آدم فکر می‌کند که سیاست همه مسایل را حل می‌کند، بعدها به این نتیجه رسیدم که سیاست گرچه مهم است، اما بنیاد می‌خواهد و سیاست اگر بی‌بنیاد باشد هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. به این سبب به فکر افتادم و درباره سیاست با سیاست‌بنیادی تحقیق کردم و رساله دکتریام را درباره تفکر سیاسی در یونان و تفکر سیاسی در فلسفه دوره اسلامی نوشتیم و در این باب مخصوصاً بیشتر به فارابی پرداختیم. بعدها دو رساله کوچک از رساله دکتریام استخراج کردم. یکی به اسم «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی» و دیگر «فلسفه مدنی فارابی» مقالاتی هم که نوشتم در یکی دو مجله جمع‌آوری شده و چاپ شده، اما نخستین کتابی که چاپ کردم و

منتشر شد، همان ترجمه‌ای بود که در سال سوم دانشکده ادبیات انجام دادم، ترجمه «چند نامه به دوست آلمانی» اثر آلبر کامو که نامه‌های تکان دهنده فصیح و بلیغی بود، یعنی چهار نامه به یک دوست فرضی نازی؛ بعد هم مقالاتی درباره شعر و شاعری نوشتم که تحت یک عنوان بسیار دهن پرکن که برگرفته از شعری از هولدرلین شاعر معروف آلمان بود،

چاپ شد به اسم «شاعران در زمانه عسرت». این هولدرلین است که می‌پرسد شاعران در زمانه عسرت به چه کار می‌آیند، هیچ شاعری و هیچ فیلسوف شعری چنین پرسشی مطرح نکرده است، این پرسش برای زمان ما یک پرسش اساسی است که شاعران در این زمانه - که به نظر هولدرلین یک زمانه عسرت و فترت یعنی زمانه‌ای است که به یک معنا تمام شده و دوران آینده هنوز نیامده و مابین گذشته و آینده هستیم - به

چه کار می‌آیند، و مقام شاعر چیست. من وارد این بحث نمی‌شوم و تنها می‌گویم به هیچ مسأله‌ای این قدر علاقه ندارم. چنانکه در سی سال اخیر همه فکر و ذکر من این بوده است که شعر به چه کار می‌آید، شعر چیست و شاعران چه کسان و چه کاره‌اند، وقتی شاعر می‌گویم به معنی عام لفظ آن نظر دارم. من همه هنرمندان را شاعر می‌دانم. بعد یک کتاب دیگر می‌خواستیم بنویسیم و طرح مفصلی ریخته بودم به اسم «فلسفه چیست» که فکر می‌کردم سال ۵۶ زمانی که به عنوان فرصت مطالعاتی به انگلیس می‌روم، می‌توانم این کتاب را تمام کنم. یک طرح اجمالی و مقدماتی از کتاب ریخته و صد صفحه‌ای از آن را هم نوشته بودم.

می‌خواستیم آن را تفصیل بدهم و تمنای محال این بود که مطالب را روشن بنویسیم. زیرا از ۲۴ سالگی که نوشتن مقاله در روزنامه را رها کردم، دیگر هیچ وقت این توفیق را نیافتیم که بتوانم مطالب خود را روشن و به تفسیر بنویسیم. فکر می‌کردم که این کار را می‌توانم انجام بدهم. در سال ۵۶ یک روز در حومه لندن دیدم که یک روزنامه با حروف درشت در صدر مطالب این را چاپ کرده بود: «شورش در تبریز». من آن خبر را خواندم مربوط به حوادث سال ۵۶ تبریز بود. از آن زمان دیگر نتوانستم کاری را که فکر کرده و طرحش را ریخته بودم، تکمیل کنم. وقتی به تهران برگشتم، اوایل پاییز ۵۷ بود که در آن هنگام نمی‌توانستم حواس متمرکزی داشته باشم که آن کتاب را تمام کنم. بعضی حواشی و مقالات را ضمیمه نوشته کردم، و آن مجموعه را «فلسفه چیست» نامیدم؛ شاید خواننده‌ای که به آن می‌نگرد به این نکته که اکنون اشاره کردم، یعنی به آن نقص توجه نکند و نقص‌های دیگری در کتاب ببیند.

پس از انقلاب سخنرانیهایی نیز داشتم، از جمله در تلویزیون یک سخنرانی طولانی درباره «ناسیونالیسم». این سخنرانیها را ویرایش کردم و دو رساله کوچک از این سخنرانیها درآمدم، که یکی به اسم «ناسیونالیسم و انقلاب» و دیگری به اسم «ناسیونالیسم و حاکمیت ملی» چاپ شد. تعداد دیگری مقاله نیز داشتم که شامل مصاحبه‌ها، بحث‌ها، نزاعها و بگومگوها، و اوقات تلخی‌هایی بود که آنها را هم چاپ کردم. شاید این اسامی چندان گویا نباشد. البته من می‌توانم توجیه کنم که چرا این طور اسم گذاشتم، اما خیلی از آنها گویا نیست. شاید اگر این دوران در زندگی من پیش نمی‌آمد، تقریباً در زندگی هیچ کدورت خاطر نداشتم. جز اینها ترجمه‌هایی دارم که چاپ نشده است. نمی‌دانم چقدر فرصت دارم و چقدر می‌توانم کار کنم. در آستانه پیری وارد شده‌ام و مثل عهد جوانی نمی‌توانم کار بکنم، اما به هر حال مطالعه

انگیزه اساسی شما
برای رو آوردن به فلسفه چه بود و به طور
کلی از فلسفه چه می‌جویید؟

دکتر داوری: چنان‌که ابتدا اشاره کردم از اینکه فلسفه خوانده‌ام بسیار راضی‌ام و نیز از اینکه معلم فلسفه شدم خوشنودم. فلسفه چیزی نیست که ما آن را اختیار کنیم. ما در زندگی خود بسیاری چیزها را انتخاب می‌کنیم، بسیاری چیزها مال ماست، اما من فلسفه را انتخاب نکردم. فلسفه مرا انتخاب کرد، گاهی پرسشی برای آدم مطرح می‌شود، طلبی در جان او پدید می‌آید. او را به راه می‌آورد... شاعر به خودی خود شاعر نمی‌شود، بلکه شعر به سراغش می‌آید و اگر شعر به سراغ شاعر آمد، از سر او دست برنمی‌دارد. شعر سلطان شاعر است، نه اینکه شاعر سلطان شعر باشد و

می‌کنم و کار مهمی جز کتاب خواندن ندارم اگر چه طی ده - پانزده سال گذشته مختصر کارهای اداری هم داشته‌ام اما آنها هم زیاد و قتم را نگرفته و شاید من هم اهل آن کارها نبودم و علاقه و رغبت زیادی نداشتم و این را با خوشحالی عرض می‌کنم که من هیچ وقت هیچ کاری را بر معلمی ترجیح نداده‌ام. من در مدرسه و در دبیرستان، اول زبان فرانسه خواندم. در سابق زبان فرانسه در مدارس تدریس می‌شد. و خیلی کم انگلیسی درس داده می‌شد. من هم فرانسه خواندم،

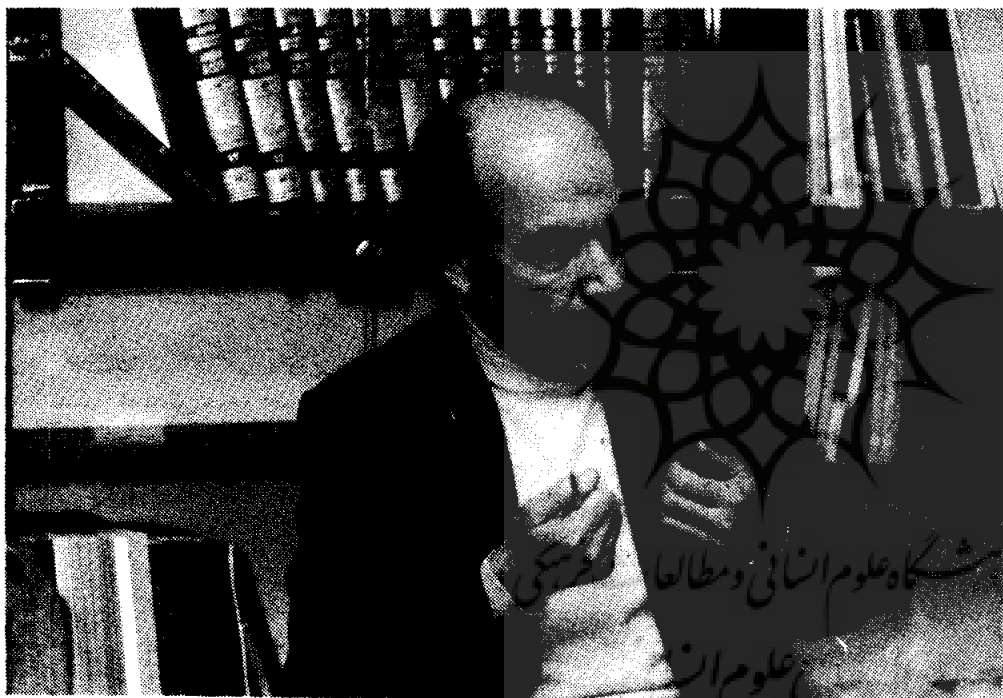
اما خوب در مدارس ما که کسی زبان یاد نمی‌گیرد اما این مسأله تاریخی و تربیتی است که خیلی درباره‌اش فکر کرده‌ام و یادداشت‌هایی هم در این باره دارم که چرا ما نتیجه‌ای که باید از میزان کاری که در مدرسه‌مان انجام می‌شود، نمی‌گیریم. بچه‌های ما کار می‌کنند،

معلمین ما زحمت می‌کشند اما نتیجه‌ای که باید حاصل نمی‌شود. اگر چه اکنون مجال پرداختن به این

تعیین پیدا می‌کند. زمان جدید، در گالیله و نیوتون و در هنر جدید و در شعر جدید به زبان می‌آید، من نمی‌خواهم فلسفه را مطلق کنم و بگویم فلسفه آموزگار مطلق است. فلسفه آموزگار است، شعر هم آموزگار است، به ویژه این را تأکید می‌کنم کسانی که به حق بر عظمت علم و تکنولوژی تأکید می‌کنند به این نکته توجه داشته باشند که علم و تکنولوژی با همه عظمتی که دارند و با اینکه در ظاهر عالم را و شعر را دگرگون کرده‌اند و حتی بشر با آن دگرگون شده است، این علم و تکنولوژی نیست که عالم جدید را راه برده؛ بلکه این فلسفه و شعر جدید است که عالم جدید در آن طراحی شده است، یعنی این فلسفه و شعر جدید است که علم و تکنیک جدید را برقرار کرده. اگر در عالم جدید اثر و قدرتی که فلسفه داشته است هیچ به حساب نمی‌آید و این اثر پیدا و محسوس هم نیست. اما حقیقت این است که در فلسفه، تلقی بشر و نگاه او به موجود عوض شده و با تغییر این نگاه است که عمل بشر و زندگی او تغییر کرده است با فلسفه جدید علم

☆ به نظر من هیچ چیز به اندازه شعر با تفکر معنوی خویشاوندی ندارد. شاعر باید خانه خودش را پیدا کند و در جای خودش قرار بگیرد.

☆ اگر بخواهیم عالم جدید را بشناسیم باید وضع فلسفه جدید و وضع تفکر را بشناسیم. تفکر گویای عصر است.



بحث نیست، اما می‌خواهم بگویم که من هم در مدرسه زیاد زبان یاد نگرفتم، در حالی که علاقه داشتم کتابهای جبر و هندسه خارجی بخوانم، یکی توی سر خودم می‌زدم و یکی توی سر کتاب جبر! البته خواندن کتاب‌های ریاضی به زبان خارجی آسان است،

مسأله‌ای را ترجمه می‌کردم برای اینکه حل بکنم،

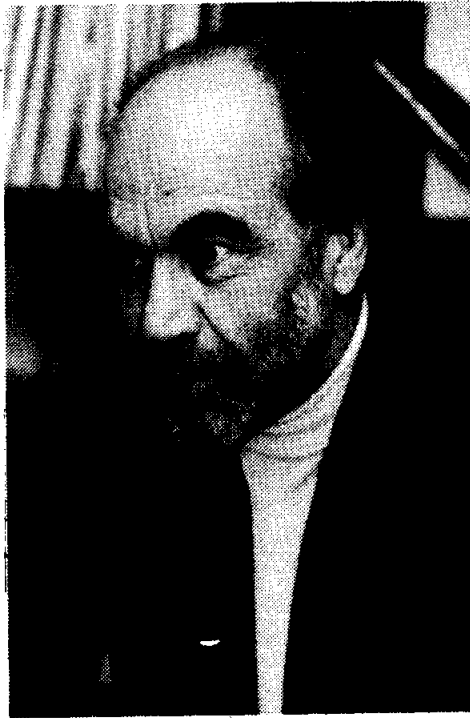
وقتی وارد دانشکده شدم می‌بایستی متن بخوانیم. یک مقدار فرانسه پیش خودم خواندم و حالا هم از کتابهای فرانسه استفاده می‌کنم. تاکنون سه بار از فرصت مطالعاتی استفاده کرده‌ام و به انگلستان، فرانسه و آمریکا رفته‌ام. در سفر آمریکا به تحول قابل ملاحظه‌ای که در فلسفه آمریکا پیش آمده است آشنا شدم. در بعضی کنفرانسهای بین‌المللی هم حضور یافته و سخنرانی کرده‌ام و آخرین سخنرانی‌ای است که در دانشگاه «داوستو» در ایالت پاسک اسپانیا درباره اسلام و سیاست ایراد کردم. آن دانشگاه از دو استاد ایرانی دعوت کرده بود که من هم یکی از آن دو بودم.

شعر در اختیار او باشد. فلسفه هم یک خویشاوندی با شعر دارد. فلسفه هم گرچه جدا از شعر است، اما چیزی است موازی با شعر. به هر حال فلسفه به سراغ من آمد و به سراغ هر کسی که به فلسفه علاقه داشته باشد می‌رود و او را به سمت خود می‌کشاند. فلسفه در یک اوقات تاریخی به سراغ اشخاص می‌رود. یا وقت آن می‌رسد که اشخاص به دنبال فلسفه بروند و گوش کنند به فلسفه. گاهی چنین فرصتی نیست. از اینکه فلسفه به سراغ من آمده ناراضی نیستم؛ اما اینکه چه شنیده‌ام، چه یاد گرفتم و چه توانستم از فلسفه بگویم... در این باره هیچ نمی‌توانم بگویم. آنچه می‌توانم بگویم، اینکه من تعلق به فلسفه دارم و فلسفه عین زندگی من یا جزء زندگی من شده راضی‌ام. مسأله دیگری که باید گفت، این که فلسفه در تاریخ طولانی تکلیف را تعیین کرده. فلسفه با زمان بوده،

فلسفه چیزی است که جدا از زمان نیست. فلسفه که درباره معنی وجود و از وجود می‌پرسد، با زمان پیوسته است، زمان جدیدیا دوره جدید در گالیله و دکارت

جدید به وجود آمده، و تکنیک در واقع تغییر نگاه بشر به عالم است یا با تغییر نگاه بشر به عالم تکنیک صورت جدید پیدا کرده است. از این نظر فلسفه در زندگی معمولی هیچ به کار نمی‌آید. فلسفه را نمی‌توان مصرف کرد. خیلی چیزها را نمی‌توان مصرف کرد، اما اگر نباشند، معلوم نیست که چه می‌شود، اثر این چیزها هنگامی معلوم می‌شود که نباشند، یا زمانی معلوم می‌شود که ما به عمق کارها و به عمق امور بپردازیم.

اگر امروز به عمق جامعه جدید بپردازیم، قدرت فلسفه جدید را می‌بینیم. من فکر نمی‌کنم که بتوانیم عالم جدید و عالم متجدد را بشناسیم؛ بدون آشنایی با فلسفه و شعر و ادب عالم جدید، شناخت اجزاء و جزئیات. یعنی اگر در واقع بخواهیم مسایل عالم کنونی را بشناسیم، بدون آشنایی با تفکر و با فلسفه نمی‌توانیم بشناسیم. نمی‌گویم که برای این آثار، و برای اینکه این اهمیت را دارد باید به سراغ آن رفت. فلسفه چون مهم است باید به آن پرداخت. تا آدم به فلسفه نپردازد، اهمیتش معلوم نمی‌شود. چیزهایی



زمان را راحت تحمل می کند. می توانم چندین ماه در یک اتاق در بسته بمانم و به کار خود بپردازم. زندگی من این است و بنابراین نمی توانم از این زندگی بیزار باشم و از آن بدم بیاید. من آداب زندگی رسمی را رعایت می کنم اما طبع زندگی شخصی خودم و زندگی فکری من زندگی تنها و تنهایی است.

ببینید آیا مناسبت و تناسب را می بینید یا خیر. هر جا که زبان نشاط دارد، سیاست نشاط دارد، در جامعه همبستگی وجود دارد و رونق و نشاط در زندگی دیده می شود و هر جا که غیر از این، نشاط و سامان نیست مردم افسرده و دلمرده اند.

شاعر باید خانه خودش را پیدا کند و در جای خودش قرار بگیرد. اهمیت مقام شعر و شاعری به قدری است که در تصور نمی گنجد. به نظر من هیچ چیز به اندازه شعر با تفکر معنوی خویشاوندی ندارد (تفکر به طور کلی)؛ تفکری که می گویم شامل تفکر دینی، تفکر شعری، تفکر فلسفی و تفکر سیاسی می شود. اینها همه با هم تناسب دارند. تفکر شاعرانه برای بشر امروز فوق العاده خواهد بود. اینهایی که عرض کردم نصیحت نیست، اما به هر حال آدم وقتی به سن و سالی می رسد، خوب زبان نصیحت هم می گشاید. اما من نمی خواهم بگویم کسی کار و زندگی خود را رها کند و برود شعر بخواند. اعتنای به شعر باید از درون ما برخیزد. ما باید به مقام شعر واقف شویم و به اهمیت آن توجه کنیم. به هر حال برای اینکه به زبان خودمان بپردازیم و در زبان خودمان جا بگیریم باید به شعر رو بیاوریم. من معتقد نیستم که شعر متعلق به گذشته است. در شعر حقیقت متحقق می شود، حقیقت گذشته با شعر متحقق می شد و امروز هم حقیقت در شعر ظاهر می شود. من شاید با بعضی سبکهای شعر امروز موافق نباشم و بحث و حرف داشته باشم، اما هیچ وقت به خود اجازه نمی دهم که بگویم: شعر امروز شعر نیست و فلان صورت شعر جدید یا قدیم نباید شعر حساب شود. شعر به هر حال صفتی دارد که این صفت ذاتی دارد و این ذات در صورتش نیست، یعنی در ظاهرش نیست ظاهرش هر چه باشد می تواند شعر باشد. ما امروز محتاج فکر و تأمل هستیم و فکر می کنم که کارها به نحو خود به خودی و با قواعدی که می توانیم فرا بگیریم انجام می شود. هرگونه تفکر و تأملی برای خروج از تقلید در زبان صورت می گیرد و فساد زبان فساد همه چیز است. هر جا زبان فاسد باشد همه چیز فاسد می شود و با احیای زبان و با نشاط زبان هر چیزی نشاط پیدا می کند. به همه ادوار تاریخ نگاه کنید.

کشیان : با عنایت به حرکتهایی که در خصوص پیوستگیهای شعر با موضوعات فلسفه در ادب پر پیشینه ایران وجود دارد، ضرورت پرداختن به این مقوله را تا چه اندازه می بینید؟

دکتر داوری: یکی از چیزهایی که در زمانه ما اهمیت ویژه دارد و من در این باره به دوستان جوانم توصیه می کنم توجه به شعر است. ما از شعر غافل مانده ایم و چنان است که وقتی می خواهیم به امر بیهوده ای اشاره کنیم می گویم شعر است. شاید از یک نظر درست باشد و شعر فایده شخصی نداشته باشد اما مسأله این نیست که بشر تفنن کرده و شاعر شده، بشر شاعر بوده و با شعر زبان گشوده است. این زبان، زبان شعر است و قوام زبان به شعر است. ما یک چیزهایی داریم، چون نفس می کشیم قدر نفس کشیدن را نمی دانیم، چون بشر با شعر بوده و با شعر زندگی کرده، نمی داند اگر شعر نمی داشت چی می شد و حال

اهمیتشان پیش از دارا بودنشان معلوم می شود که وسیله باشند. وسیله را آدم فراهم می کند، چون می داند مهم است و می داند که به کار می آید. فلسفه وسیله نیست، پس چون وسیله نیست تا آدم واردش نشود و با آن انس پیدا نکند، به اهمیت و قدرتش هم واقف نمی شود. فلسفه در عالم غرب تعیین کننده بود،

اینکه اکنون هم هست، بحث دیگری است، زیرا که فلسفه وضع خاصی دارد. ما اکنون در دوره ای به سر می بریم که دوره فترت است دوران خاص در فلسفه. اما اینکه فلسفه چه تأثیر خاصی دارد، مطلب دیگری است، اگر خواسته باشیم عالم جدید را بشناسیم باید وضع فلسفه جدید و وضع تفکر را بشناسیم. تفکر گویای عصر است. تفکر فلسفی به ما می گوید که وضع جدید و دوره اخیر که باید آنها را پذیرفت چگونه است و چیست.

کشیان : آیا در مطالعات و کارهای معیشتی خود پیرو برنامه های زمانمند هستید؟

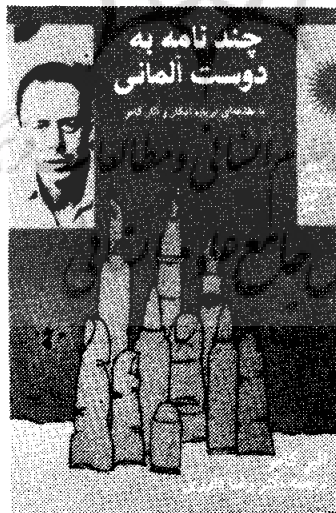
دکتر داوری: موافق طبع خودم زندگی می کنم. قهراً یک تکلفهایی هست که باید آنها را پذیرفت؛ صبح وقت معین باید بیدار شد، وقت معینی باید از خانه بیرون رفت و ... که وظایف فردی است و باید انجام داد.

از آنها که بگذریم، بقیه وقتم را صرف کارهای مربوط به خانه و خانواده و کتاب می کنم و البته در حد توانایی، کتاب می خوانم و می نویسم.

کشیان : به عنوان اندیشمندی که بخش عمده عمر خود را صرف مطالعات فلسفی کرده است، نگاهتان به زندگی و جامعه زیستی پیرامونی چگونه است؟

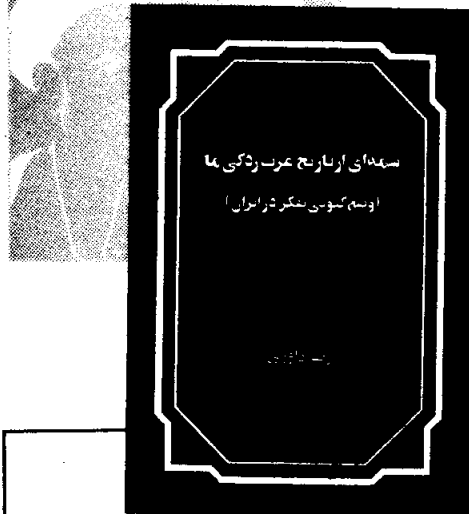
دکتر داوری: اینکه ما به زندگی خوشبین باشیم یا بدبین، این تابع یک دید کلی است. البته ممکن است خوش بینی و بدبینی آدم یک صفت نفسانی یا اخلاقی باشد. برای من بی تردید مسأله نفسانی نیست. من نه خوشبین هستم و نه بدبین. مقصودم این نیست که واقع بینم بلکه با زندگی می سازم و توقع زیادی از زندگی ندارم. خوش بین نیستم چون خوش بینی را ساده لوحی می دانم و بدبین هم نیستم چون بدبینی را لوسی و نسری می بینم. من به دنیا آمده ام، بدون آنکه خود خواسته باشم پس چه توقعی می توانم داشته باشم

و چرا بگویم ای زمین بر قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر. من از بزرگان و اولیاء دین آموخته ام که اینجا دار بلا و ابتلاست. به اینجا نیامده ام که در گهواره آسایش و در آرامش دایم به سر ببرم. اینجا جای کشش، کوشش و چالش است، و ما داریم زندگی می کنیم و زندگی همین است. باید به این زندگی راضی بود و باید زندگی کرد. باید کار کرد و هر کسی که کار می کند زندگی اش همان کار است و شاید بگویند در این عالم آسایش و شادی نیست، اما زندگی بدون شادی نیست. البته من هیچ وقت بی درد زندگی نکرده ام، اما دردش هم بی شادی نیست. امیدوارم هیچ شنونده ای این را بنابر پسکیایانی تحلیل نکند و نتایج روان شناسی و پسکیانالیتیک از آن بگیرد. من مقصودم آن چیزها نیست، بلکه می گویم کسی که کار می کند زندگی اش همان کار است. کسی که می تواند تنها به سر ببرد و تنهایی را تحمل کند زندگی و



دفاع از فلسفه

کتابخانه فلسفه



شاعران در زمانه عبرت

ملاحظاتی در باب شعر حافظ و حقیقت شعر و شاعری

رضا داوری اردکانی



فلسفه چیست؟

انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم

رضا داوری

تران ۱۳۵۹

اینکه بشر مایحتاجی دارد و اگر آنها را نداشته باشد، فکر می‌کنم که چیزی کم دارد. اگر آدم کفش نداشته باشد، غذا نداشته باشد، فرش نداشته باشد، و ... حس می‌کند که به این چیزها نیاز دارد و به طلب برمی‌آید. اما شعر جزء مایحتاج ما نیست، شعر زبان ماست، مایهٔ زبان ماست و وجود ماست. اینکه به شعر بی‌اعتنایی می‌کنیم، متوجه نیستیم که در واقع به وجود خود و به خانه وجود خود لطمه می‌زنیم. بی‌اعتنایی به شعر بی‌اعتنایی به آدم و عالم است. بنای عالم بدون شعر خراب می‌شود اصلاً بحران امروز بحران شعر است، بحران عالم امروز در شعر ظاهر شده. همیشه شاعران گله داشته‌اند شاعر کمتر به آنچه هست راضی می‌شود و اگر گاهی که به وصف آنچه هست می‌پردازد و به آنچه هست علاقه دارد و می‌گوید: «عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست» در عالم جلوه روی دوست می‌بیند گاهی هم ناله می‌کند. شاعر قدیم که ناله می‌کرد شاعر بود، به عنوان شاعر، به عنوان کسی که در عالم خودش قرار دارد، به عنوان کسی که مقام شاعری‌اش محفوظ است. حافظ حافظ است و می‌داند که چکاره است. از همهٔ اشعار او برمی‌آید که او مقام محفوظی دارد. شاعران دیگر هم مقامشان دارند است و همهٔ اینها می‌دانند در عالم خودشان دارند چکار می‌کنند. اما شاعر امروز از خود می‌پرسد من چکاره‌ام، کجا هستم؟ شاعر در جامعهٔ امروزی خانهٔ خودش را گم کرده و باید این خانه را پیدا کند، زیرا در غیر این صورت این بحران ادامه پیدا می‌کند و بعد از آن چه در تاریخ بشر پیش می‌آید، معلوم نیست. تاریخ بشر بستگی به این چیزی که عرض کردم دارد.

کتابخانه

مقوله‌ها و موضوعات فلسفی را در جامعه کنونی ایران چگونه می‌بینید و ضرورت پرداختن بدانها تا چه حد است؟

دکتر داوری: جوانان کشور، توجه خاصی به فلسفه دارند و آثار و کتب فلسفی کم خواننده نیست؛ اما هر چه در فلسفه اسلامی آثار خوب و تحقیقی داریم، در فلسفه اروپایی و به ویژه در فلسفه جدید دستمان پر نیست و جراید فارسی زبان به مهمترین آثار فلسفی دسترسی ندارند. به این سبب ما با کلیت فلسفه جدید آشنا نیستیم. این ناآشنایی گاهی موجب بعضی سوءتفاهم‌ها و خبط و اشتباهها شده است. تا جایی که گاهی مبادی و مبانی بعضی آراء و احوال را نشناخته و غیر دینی و حتی ضد دینی را دینی انگاشته‌ایم. فلسفه باید به ما مدد رساند که هر قولی را به اصل و مبدأ آن بازگردانیم و از این طریق همگونی و میانیت آن را با اقوال دیگر دریابیم. بسیاری از قولها و آراء معمولی، ریشه در یک فلسفه دارد و مبتنی بر اصولی است که ما اغلب، از این اصول غافلیم. با فلسفه می‌توان هر قولی را به مبنا و مبدأ آن بازگرداند و از این طریق آثار و نتایج آن را دریافت. بی‌فلسفه بودن در حقیقت تسلیم شدن به آشوب و آشفتگی و پریشانی خاطر است.

کتابخانه نیاز بشر و جامعه کنونی به فلسفه را چگونه می‌بینید؟

دکتر داوری: جامعه اکنون بیشتر به فلسفه نیاز دارد تا به وضع خود، خودآگاهی پیدا کند، زیرا بدون این خودآگاهی راه آینده مبهم و تاریک است، حتی اگر فلسفه بتواند به ما راه نشان دهد، ما را مهیای طلب و محتوای راه می‌کند.

کتابخانه فلسفه به عنوان یکی از صورت‌بندهای اصلی فرهنگ جامعه از چه نقشهایی برخوردار است و چه عملکردی می‌تواند داشته باشد (در تمام زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و ...)?

دکتر داوری: فلسفه فرهنگ جامعه را از سطحی‌نگری و ساده‌انگاری حفظ می‌کند. کسانی می‌پندارند که فلسفه سخنان کلی است که به درد گفتن می‌خورد. ولی فلسفه نه گفتن است، نه با عقل عادی هر روزی در باب آن می‌توان حکم کرد. فلسفه مایهٔ استحکام بنیان علم و سیاست می‌شود، چنان که هر جا فلسفه رونق و نشاط دارد بنیان کارها مستحکم است کسانی که با فلسفه مخالفت می‌کنند و آن را مانع اعتنا به علم و توسعه می‌دانند متوجه نیستند که با بی‌اعتنایی به فلسفه کار علم و توسعه هم به بن بست می‌رسد.

کتابخانه حرکت غالب بر فلسفه در جهان امروز غرب اکنون در چه مسیری است و چه شخصیت‌هایی در این باره مطرحند؟

دکتر داوری: فلسفه غالب کنونی فلسفه پست مدرن است. در تفکر کنونی غرب دو فیلسوف پیش از دیگران اعتبار و نفوذ دارد و اتفاقاً متفکران پست مدرن نیز به این دو استناد می‌کنند. آن دو فیلسوف مارتین هایدگر آلمانی و وینگنشتاین اطریشی هستند. آنچه مهم است، اینکه «ایسم»‌ها چندان رونقی ندارند.

کتابخانه غرب‌شناسی و پرداختن به زمینه‌های شناخت غرب از ممالک شرق را چگونه می‌بینید؟

دکتر داوری: غرب اکنون بر عالم غالب است، باید غالب و سرّ غلبه او را شناخت. دستیابی به این سرّ در سابق بسیار دشوار بود هنوز هم دشوار است، اما نه تدریج که از این دشواری کاسته می‌شود به باطن می‌توان پی برد.

کتابخانه دیدگاه‌هایی پیرامون ماهیت و موجودیت فرهنگی غرب وجود دارد؟

دکتر داوری: کسانی منکر هر ماهیتی برای غرب هستند، اما صاحب‌نظران که به موجودیت غرب قایلند همه در باب ماهیت آن اتفاق نظر ندارند. من چون خود به موجودیت ماهیت غرب قایلیم، نظرم در باب گروه اول روشن است. گاهی اظهار این نظر روشن قدری تند بوده است. به نظر من هم این فلسفه نمی‌تواند منکر غرب باشد. به عبارت دیگر، یا موجودیت و ماهیت غرب را تصدیق می‌کنم، یا فیلسوف و اهل فلسفه نیستیم. اما آنها که ماهیت غرب را تصدیق می‌کنند، درکشان از غرب بر حسب منابع و اصولی که در فلسفه اختیار کرده‌اند، متفاوت است چنان که یکی غرب را عین آزادی می‌انگارد و یکی دیگر غرب را مغرب حقیقت می‌شناسد.

کتابخانه سپاسگزاریم.